

خاطرات یک عضو سابق یک گروهک سابق چپ

السلام علیکم رفقا لنین و استالین و مائوی کبیر. چند روز پیش با یکی از دوستان صمیمی در یکی از این شاپهای تورو نتو نشسته بودیم. دوست ما آدم بسیار صادق و خوبی است. سابقه دوستی ما به دوران دانشگاه در ایران می رسد. او قبل از من به اینجا آمده و مدتها در گروههای سیاسی فعالیت میکرد. در آن روز برایم از خاطرات فعالیتهای سیاسی خود در نقاط مختلف جهان صحبت میکرد و فکر کردم تجربیات او شاید برای بسیاری از ماها جالب و خواندنی باشد و با اجازه او مختصری از سخنان او را اینجا قلمی کرده ام که امیدوارم از خواندنش لذت ببرید.

" این مقاله یاد آوری کوتاهی است در مورد سالهایی که بنده عضو یکی از گروهکهای متعصب ریز و درشت چپ بودم که از شکم یک گروهک کوچک دیگر در آمده بود که آنهم از درون یک حزب دیگر چپ متولد شده بود، یکی از یکی متعصبتر و خشک مغز تر. مشکل اساسی گروهی مثل گروه ما این بود که چطور میشود دوتا و نصفی آدم را یک حزب و تشکیلات سیاسی محسوب کرد. اما ما در این عوالم که نبودیم هیچ بلکه خود را نطفه و هسته حزب عظیم کارگری آینده کشور خود و جهان تصور میکردیم و دایما به سوی تشکیل حزب طبقه کارگر گام بر میداشتیم. البته واضح و مبرهن است که نه تنها هرگز به این مقصد نمیرسیدیم هیچ، بلکه بین راه دایم قطعات کوچک و بزرگی هم از بدنه حزبمان بر زمین می افتاد و ناگهان به صورت معجز آسایی تبدیل به یک حزب دیگر میشد. مثل بعضی از فیلمهای وحشتناک درجه دو یا به قول اصحاب هالیوود فیلمهای B که شخصیت فیلم جلوی چشمان وحشت زده سایر هنرپیشه ها مثل شمع ذوب میشود، ما هم دایم در حال ذوب شدن بودیم ولی از طرفی هم مثل ترمیناتور منفی در فیلم ترمیناتور ۲ قطعات و قطرات دیگری هم از سایر گروهها دایم روی زمین می غلطید و به ما متصل میشد در نتیجه مخرج مشترک همه ما این بود که تقریبا همیشه دو تا و نصفی آدم بودیم و کم و زیاد نمیشدیم. وضع احزاب چپ شبیه ما درست مثل کشفیات جدید در فیزیک اتمی است، تا یکی در می آید و می گوید ایها الناس من کوچکترین ذره را یافتم و دیگر از این کوچکتر امکان ندارد، یکی دیگر از یک جای دیگر در می آمد که به، بابا، کجای کاری که من یک ذره کوچکتر یافتم. در مورد ما هم دانشمندان و حکمای علوم سیاست و تاریخ این مشکل را داشتند و دارند که در طبقه بندی هزاران و ملیونها گروه و گروهک و گروهچه چپ، کوچکترین کدام است.

و اما برنامه سیاسی ما: برنامه اساسی حزب ما مبارزه بر علیه سایر احزاب طبقه کارگر بود. سر لوحه کار ما این بود که اول باید به طبقه کارگر نشان داد که سایر احزاب چپ همه رویزیونیست و خاین هستند، سپس وقتی طبقه کارگر قانع شد و آمد زیر پرچم ما، آنوقت میشود نشست فکر کرد که چطور بر علیه سرمایه داری مبارزه کرد. این برنامه درخشان مارا تبدیل کرده بود به حزبی که در واقع به صورت و سواسی سعی میکرد از هر گونه فعالیت سیاسی سازنده احتراز کند. ما با همان دقت و برنامه ریزی که سایر گروهها در فعالیت سیاسی دخالت میکنند از فعالیت سیاسی احتراز میکردیم و وقت خود را تلف مبارزه با سایر گروهکهای ریز و درشت چپ می کردیم که سعی داشتند همان دو تا و نصفی اعضای مارا هم جلب خود کنند.

تنها فعالیت سیاسی ما این بود که توی تظاهرات رقبا بالا و پایین برویم و اعلامیه پخش کنیم که چرا ما با این تظاهرات مخالفیم به دلیل آنکه ضد طبقه کارگر و رویزیونیست و کاپیتالیست و خائنانه است و بعد از هر تظاهرات سیاسی خسته و کوفته از تظاهرات نکردن به خانه برگشتیم و یک دوش آب سرد می گرفتیم و به هم تبریک می گفتیم که یک تلاش دیگر رویزیونیستها و خائنان به طبقه کارگر را در هم شکسته ایم و نقش بر آب کرده ایم و اگر ما نبودیم که طبقه کارگر را آگاه کنیم چه فاجعه ای اتفاق می افتاد. گاهی هم در سخنرانیهای اپوزیسیون شرکت میکردیم و سخنرانی را بر هم میزدیم و لاج همه را در می آوردیم و اسمش را هم گذاشته بودیم فداکاری برای طبقه کارگر و مبارزه با امپریالیسم و خائنان. تقریباً تمام نیروی گروه نه صرف مبارزه با کاپیتالیسم و امپریالیسم بین الملل، بلکه مبارزه اساسیتر و عاجلتر با سایر گروهکهای چپ میشد. برای پیروزی در مبارزه جهانی طبقه کارگر بر علیه امپریالیسم ابتدا میبایست خیالات و اعتقادات و رویاهای خرده بورژوازی در باب موثر بودن تظاهرات، اعتصابات، دفاع از حق کار، دفاع از سطح حقوق، بهبود شرایط کار، تامین بهداشت و تعلیم و تربیت، و سایر اعتقادات مشابه را که باعث میشد ملت از مبارزه اصلی درمانند در هم شکست و وقتی همه قانع شدند و دست از این مبارزات محدود و خاینانه صنفی شستند آنگاه تازه میشد انقلاب جهانی طبقه کارگر را، البته زیر پرچم پر افتخار (و البته سرخ رنگ) حزب ما، آغاز کرد. دوستان از طریق یک جدل بسیار زیبایی دیالکتیک به ما اثبات کرده بودند که تمام مبارزات در جهت بنای سوسیالیسم در واقع در جهت بی اعتبار کردن انقلاب است و از اینجا میشد به این نتیجه رسید که بالاترین سطح مبارزه انقلابی این است که همراه رفقای معدود خود در خانه بمانید و شب و روز کاپیتال بخوانید. رفقا هر روز در گوشمان فرو میکردند که فردا که از خواب بیدار شوید انقلاب جهانی طبقه کارگر شروع شده است، ما مثل بعضی از این گروههای متعصب مذهبی آمریکایی بودیم که بحث از این دارند که کدام دورین تلوزیون را در کدام نقطه جهان باید قرار داد تا بتوان ظهور قریب الوقوع مسیح را به رای العین مشاهده کرد.

با این تفصیل در واقع دشوار بود اعضای گروه ما را از یک گروه فاشیستی و طرفدار حکومت ظلم و ستم تشخیص داد چون هر دو به شدت سعی میکردیم تمام فعالیتهای اپوزیسیون را به هم بزنیم. راستش من مطمئنم اگر میرفتیم روانشناس و روانکاو میگردیم آخرش معلوم میشد که در ناخودآگاهمان از طبقه کارگر متنفریم چون احمق است و نمی آید زیر علم ما سینه بزند و گول گروههای دیگر را میخورد. در ظاهر گروه به طبقه کارگر مثل حضرت مسیح نجات بخش مینگریست که جهان را نجات خواهد داد ولی اگر ظاهر را و مینهادی و میرفتی باطن را میکاودی میدیدی اصل اعتقادمان این است که این طبقه فاسد شده و به درد انقلاب نمیخورد. در تئوری طبقه کارگر را هنوز که هنوز اهرم اصلی انقلاب جهانی میدانستیم ولی در واقع به شدت با کارگران جهان قهر بودیم چون منحرف شده بودند و به ما کم توجهی میکردند و خود رادرسته به امپریالیسم جهانخوار فروخته بودند. گروه به شدت با این سوال و مسئله اساسی دست و پنجه نرم میکرد که این حقیقت تلخ در باره انحراف طبقه کارگر را چطور میتوان برای این طبقه گمراه توضیح داد. اگر روزی روزگاری یک کارگر زنده واقعی دستان افتاد و به حرفمان گوش داد چطور باید به او حالی کرد که گول خورده و خود را فروخته و خاین شده است. بعضی از رفقا معتقد بودند که باید به طبقه کارگر راستش را گفت که چقدر خراب شده و خود را لوس کرده ولی بعضی دیگر میگفتند نباید حقیقت را گفت، یا به زبان خودشان باید آن را به صورت دیالکتیک بیان کرد. ولی خوشبختانه کار هیچوقت به آنجا نمیکشید چون ما هیچوقت کسی از طبقه کارگر گیر نمی آوردیم که سرش را با این خزعبلات بخوریم. راستش این بود که دوتا و نصفی اعضای گروه هرگز از طبقه متوسط پایتیر نمی رفت. اعضا تشکیل

میشدند از بانوان ترشیده و جویای همسر، آدمهای رویایی و خوابگرد، انسانهای افسرده و تنها و محتاج دوستی و محبت و اخورده های اجتماعی که هیچ جای دیگر راهشان نمیدادند. اما واقعیت دیالکتیک که دیگران نمی فهمیدند ولی ما خوب می فهمیدیم این بود که ما همگی معدنکاران و کارگران دودخورده کارخانه های ذوب آهن هستیم و از ناف طبقه کارگر در آمده ایم. فیلمهای تبلیغاتی شوروی سابق را که دیده اید؟ ما در خیالمان همه همان کارگران قهرمان عرقریز با عضلات پیچیده ای بودیم که در آن فیلمهای تبلیغاتی میبینید.

حقیقت از نظر ما با حقیقت از نظر یک ادم معمولی فرق میکرد. حقیقت از نظر اکثر مردم بر پایه تفحص و تحقیق و آمار و غیره استوار است ولی از نظر گروه ما حقیقت دیالکتیک و طبقاتی و هر لحظه در تغییر بود. ما کشف کرده بودیم که آنچه برای یک طبقه حقیقت است و واقعیت برای طبقه دیگر چیزی جز دروغ و فریب نیست. در نتیجه گرچه درست بود که همه اعضا گروه را میشد در یک مستراح دو متر در دو متر جا داد و تازه جا زیاد هم می آمد (در واقع بعضیها فکر میکردند بهترین جا برای آقایان و خانمها همان مستراح بود) ولی از دید دیالکتیک کارگری گروه در واقع هزاران عضو داشت. اعتقاد اعضا این بود که حتی اگر ما اشتباه کنیم ولی باز هم از نظر دیالکتیکی راه ما صراط مستقیم است، و البته اینرا هر طلبه تازه وارد مدارس علمیه هم میفهمد که در بحص و جدل هر راستی را میتوان دروغ و هر دروغی را راست کرد.

یکی از مطالبی که هر عضو گروه باید مطالعه میکرد و می آموخت ماتریالیسم دیالکتیک بود. اعضای جوان و جویای نام و خروشان که هر آن آماده غرش و جوشش و انقلاب بر علیه کاپیتالیسم بودند به جای گروههای ملیونی تظاهرکنندگان خود را در کلاسهای خسته کننده ای می یافتند که یکی از اعضا پیرو پاتال این دیالکتیک نا یافتنی و نا فهمیدنی را به زور به خوردشان میداد. به جای اینکه به اینها حقایق استعمار و استثمار را تفهیم کنند اصول نفی نفی، و تغییر کمی به کیفی را درس میدادند. اینها آمده بودند آینده را انقلاب کنند و در عوض خود را در کلاس جبر و مثلثات می یافتند. این بیچاره ها هیچوقت نفهمیدند که مبارزه برای آزادی مزد بگیران چه ربطی به اصل اتحاد متضاد های هگل دارد. گروه در تعلیمات خود خیلی جدی اشاره میکرد که اصل اول ماتریالیسم دیالکتیک اینست که جهان واقعی است و در خارج وجود ما موجود است و خیال نیست. اینقدر این مسئله را به صورت جدی بیان میکردند مثل اینکه اینها تنها افرادی هستند در جهان که به این واقعیت دست یافته اند و دیگران همه یک مشت گول و گيجند که در خیالات خود غرق شده اند و به واقعیت جهان اعتقادی ندارند. درست مثل اینکه فقط تو و یکی دو رفیق دیگر از سلاله تو به این حقیقت بزرگ پی برده اید که شبها هوا تاریک میشود و مردمان میخوانند و صبح خورشید طلوع میکند و سایر حقایق دیگر از این دست و دیگران به کلی بی خبرند. حال که چنین حقیقتی را کشف کرده ایم یک گروه مخفی تشکیل داده ایم که چنین حقیقت بزرگی را از نابودی به دست دیگران و دولتهای کاپیتالیست و رویونیستها نجات دهیم.

در گروه کوچولوی من برای اینکه جدی گرفته شوید و مورد قبول قرار گیرید باید چپ و راست بعضی کلمات را در بحث و جدل به کار میردید بدون اینکه به معنای آن و اینکه محل استفاده اش درست است یا نه فکر کنید. از جمله ماتریالیسم دیالکتیک یا دیالکتیک باید چپ و راست استفاده میشد. دیگر اینکه شما هیچوقت برای چیزی "برنامه ریزی نمیکردید" بلکه به سوی آن "پیش میرفتید" و لغت "مبارزه" آچار فرانسه ای بود که در هر بحث و سخنرانی به کار میرفت.

آدمیزاد هرگز چیزی را انجام نمیداد بلکه "به سوی آن مبارزه میکرد". طبقات بالا به سادگی شما را استثمار نمیکردند بلکه " این رابطه اجتماعی نا برابر را تکرار میکردند". شما در مورد اینکه هوا امروز چطور است عقیده ای نداشتید بلکه "موضع گیری" میکردید. هیچ یادم نمیروید یکی از "رفقا" که پیرمردی نحیف و ظریف بود و در یک کتابفروشی کار میکرد در مورد تلاش خود و چند نفر از همکارانش برای گرفتن یک اضافه حقوق ناچیز به من میگفت: "مبارزه ما درست مثل انقلاب دایم تروتسکی است". راستش که بعضی از این رفقا خود را بیش از حد جدی میگرفتند.

حالا که به آن دوران فکر میکنم میبینم چقدر خنده دار بود که ما خود را اینقدر جدی میگرفتیم و محور مبارزه انقلابی مینداشتم. پنجاه نفر و نصفی جوانک و پیرمرد و پیرزن یایسه فکر میکردند تمام سوسیالیسم بین الملل به مبارزه آنان بستگی دارد و شب و روز برنامه ریزی میکردند چطور فردا صبح که انقلاب جهانی آغاز شد رهبری آن را در دست بگیرند. چقدر بیانیه های خود را که در خبرنگارهای شان چاپ میشد جدی میگرفتند گر چه میدانستند حد اکثر دو بیست نفر در سراسر دنیا آن را میخوانند. بعضی از افراد گروه روز و شبشان و خواب و خوراکشان سیاست و مبارزه سیاسی بود. ابتدا من احترام بسیار زیادی برای این افراد که به نظر می آمد به جز مبارزه سیاسی هدف دیگری در زندگی ندارند قابل بودم ولی به تدریج بی بردم برای این ترشیده دختران و مردان میانسال تک و تنها این تنها فعالیت اجتماعی ممکن است و بدون آن از تنهایی در کنج خانه خود خواهند پوسید. گروه برای آنان در حکم یک کلوب اجتماعی کوچک بود و در اعماق قلبشان هرگز نمیخواستند گروه بزرگتر از آن که هست بشود زیرا در آن صورت این اعضا اهمیت خود را از دست میدادند و تبدیل به همان موجودات حقیر و کوچکی میشدند که بودند و با آمدن به گروه سعی کرده بودند از آن بگریزند. من مطمئنم اگر معجزه ای رخ میداد و اعضا گروه ناگهان از مرز ۱۰۰۰ میگدشت اینها حتما انشعاب میکردند و گروه کوچکی دیگری تشکیل میدادند تا احساس اهمیت و بزرگی خود را از دست ندهند. درون یک گروه کوچک ۵۰ نفره شما میتوانید رییس فلان شعبه سیاسی یا رهبر بزرگ انقلابی باشید و احساس اهمیت کنید و فکر کنید انقلاب جهانی به وجود شما متکی است ولی کجا میشود چنین اهمیتی را در یک حزب بزرگ حس کرد. و ضمنا گروهک ما یک آژانس اسکورت و همخوابه یابی هم بود. کسانی که محال بود در خارج گروه در تمام عمرشان یک همخوابه و همراه بیابند درون گروه میتوانستند به راحتی به بهانه فعالیت سیاسی به جنس مخالف نزدیک شوند و او را به رختخواب بکشند. یادم می آید در یک دوره فعالیت شدید سیاسی بیماریهای جنسی در میان اعضا گروه بیش از تنورهای سیاسی در مورد نیو کلنیالیسم گسترش یافته بود و به عنصری دیالکتیک تبدیل شده بود. گروه کوچک ما در واقع ملقمه ای بود از یک حزب سیاسی و یک حرم. از مزایای صنفی عضویت در گروه ما این بود که بعضی آدمهای نتراشیده و نخراشیده و بیسواد از پانترین گروههای اجتماعی با عضویت در گروه با ادعای پرولتر بودن تنها شانس همخوابگی با یک دختر جوان گرم و نرم از یک خانواده با لا و تحصیلکرده را در تمام عمر خود می یافتند. باید اعتراف کرد علت جذب تعدادی از کارگران به گروه در حقیقت بیشتر کشش جنسی بود تا انقلاب جهانی. یک لمپن زشت و بدترکیب و بیسواد که خود را کارگر مینامید چون بینابین وقت گذرانی در بار و گرفتن و لفر هر از گاهی هم به علت فشارهای وارده از اداره و لفر مجبور بود کارهای نیمه وقت هم انجام دهد و به خواب هم نمیدید بتواند با یک دختر تر و تمیز از طبقه با لا همخوابه شود ناگهان خود را در میان تعداد زیادی دختر خوشگل تحصیلکرده پولدار میافت که او را فقط به علت اینکه در یک کارخانه کار میکرد مثل یک خواننده راک اند رول ستایش میکردند و همه خواهان همخوابگی با او بودند تا به خیال خود گناهان طبقاتی خود را مورد عفو قرار دهند. اعضا مذکر طبقه متوسط

عضو گروه هرگز با یک رفیق کارگر در این زمینه رقابت نمیکردند زیرا برتری تاریخی طبقه کارگر را قبول داشتند و به آن تسلیم بودند. بعضی هم اینقدر در کار سیاسی غرق بودند که فرصت اعمال جنسی و حتی نگاههای عاشقانه نداشتند. بعضی هم مثل مسیحیان اولیه و مائویستها و پول پوتیستها اصولاً سکس را یک گناه بزرگ میشمردند که در جامعه سوسیالیستی آینده محلی از اعراب نخواهد داشت.

کنفرانسهای و سمینارها و جلسات انقلابی ما هم جالب بود. دو تا و نصفی آدم یک سالن ارزان را معمولاً در دانشگاه اجاره میکنند و دو تا و نصفی دیگر مثل خود را دعوت میکنند و دو تا و نصفی هم از گروهکهای مخالف با زرنگی و به هر کلکی شده خود را به داخل جلسه تزریق میکنند تا جلسه را به هم بزنند و لج همه را در آورند و بعد برای هم لاف بزنند که دیدی چطور این خائنین به طبقه کارگر را دماغ سوخته کردم. کنفرانسهای ما برای این بود که گرد هم آییم و به هم آفرین بگوییم و این اعتقاد را در خود تقویت کنیم که آینده بشریت به فعالیت گروه ما بستگی دارد و برای خود کف بزنیم و تا دل تنگمان میخواد از هووهای خود که میخواستند دور از چشم ما خود را پیش آقا، طبقه کارگر، عزیز کنند، بد بگوئیم و سعایت کنیم. گاهی هم با نفوذیهای گروههای دیگر دست به یقه میشدیم چون جلسات را با داد و فریاد و سوالات بیخود به هم میزدند و گاه کار به زدو خورد و دخالت پلیس هم میکشید. پس از پایان سخنرانیها سوالات خنده دارتر از سخنرانی بود. اکثر سوالات اصولاً به موضوع سخنرانی ربطی نداشت بلکه فرصتی بود برای سوال کننده تا اعتقادات خود را مطرح کند یا به سخنران بتازد. سوالات را که میشنیدی با خود فکر میکردی این آدمها دیگر از کدام سوراخی سر در آورده اند. جالبترین مسله اینکه سوال کننده خود را خیلی هم جدی میگرفت و اصلاً متوجه کمدمی دلخراشی که بازی میکرد نبود و به پوزخندهای دیگران اهمیتی نمیداد مثل اینکه کور احساسی داشت.

البته من این چیزها را آن موقع نمیدیدم و کور بودم. وقتی آدم وارد یک "کالت" به قول فرنگیها میشود آنچنان چشم و گوشش را میندند که فکر میکند حقیقت و هنر نزد اینان است و بس و هنر میخواد خود را نجات دادن و چشم بند برداشتن و واقعیت را دیدن. خوشبختانه من جزو آن معدود افرادی بودم که هنوز سوال میکردند و جرات ابراز نظر مخالف داشتند و به این طریق توانستم رهایی فکری خود را باز یابم و البته از گروه طرد شوم. بعد از اینکه از قید و بندهای فکری گروه خلاص شدم تازه فهمیدم و همیشه تاسف میخورم چقدر وقت و انرژی در گروه تلف کرده بودم. وقت و انرژی که میتوانست خیلی موثرتر در جهت رهایی مردم کشورم به کار رود به جای اینکه صرف مبارزه با سایر گروهکهای چپ شود و مرا به صورت ستون پنجم عوامل زور و ستم در آورد. تازه آن زمان بود که متوجه شدم چگونه با پوستن به آن گروه در واقع به مبارزه سیاسی اساسی و حیاتی مردم کشورم در جهت رهایی لطمه زده ام. ولی ضرر را از هر کجا بگیری منفعت است. متأسفانه الان هم که به گروههای سیاسی خارج کشور مینگریم مبینم هنوز که هنوز است چیزی عوض نشده و بسیاری از افراد چگونه وقت و توان خود را بیهوده با عضویت در گروهکهای تند روی چپ هدر میدهند.

راما فياض